



...

خدایی که هست خدایی که داریم

خدارو باید بزرگ دید

بنده نیستن کسایی که خدایی که
می پرستن کوچیکه.

...



• درس یازدهم •

چطوری می شه احساس هیچ بودن
کرد؛ ولی شاد بود؟

گفتیم وقتی که خدا رو بزرگ می بینیم، پایهٔ اخلاصمون سفت می شه، به خدا اعتماد می کنیم، ترسمون از بین می ره، آرامش پیدا می کنیم، روی وعده های خدا حساب باز می کنیم، ناامیدی به طوری کلی از بین می ره و تعریفمون از عزّت عوض می شه و خودمون رو هیچ حساب می کنیم؛ اما امروز می خوایم در بارهٔ رابطهٔ عشق و بزرگ دیدن خدا حرف بزنیم.

عشق با عظمت تناسب خیلی مستقیمی داره. هر چی معشوق بزرگ تر باشه، عشق عاشق شدیدتر می شه. این نکته توی بحث عشق به شدت مورد غفلت واقع شده.

خیلیا فکر می کنن این زیباییه که اصلی ترین عامل شدّت پیدا کردن عشقه؛ در حالی که عظمت و بزرگی، بیش از زیبایی توی عشق مؤثره. زیبایی می تونه جرقهٔ عشق رو بزنه؛ اما تداوم عشق با درک عظمت معشوقه.

این از یه زاویه بود؛ اما از یه زاویهٔ دقیق تر باید گفت عظمت، جزء زیبایی واقعیه. این جور نیست که یه زیبایی داشته باشیم، یه عظمت و بزرگی. به قدری دربارهٔ زیبایی، مادی و مجازی فکر می کنیم اصلاً یه جورایی فکری کنیم زیبایی با عظمت سازگار نیست.

امروز این حقیقت رو اون طرفیا فهمیدن؛ ولی ما ازش غافلیم. خیلی از شخصیتای محبوبی که توی داستانها و افسانه‌های امروز خلق می‌شن، زیبایی ندارن؛ ولی عظمت دارن. حتی گاهی اوقات از زیبایی ظاهری این شخصیتا کم می‌کنن تا بتونن جلوهٔ عظمت و بزرگیش رو زیاد کنن.

کار دین اینه: می‌گه تو خودت ذره هم نیستی؛ ولی خدا بزرگ‌تر از اونیه که به وصف بیاد. حالا آدمی که به هیچ بودن خودش باور داره، بزرگی‌ای که توی وجودش نیست رو توی اون وجود بزرگ؛ یعنی خدا جستجو می‌کنه و نداشته‌هاش رو توی اون می‌بینه و عاشقش می‌شه.

خیلی نکتهٔ مهمیه. خواهش می‌کنم روش متمرکز بشید. از این زاویه است که دیگه خدای قهارِی که جهنم داره هم دوست داشتنی می‌شه، چون جهنم این خدا یه نشونه از عظمت و شکست ناپذیر بودن. منتقم بودن خدا هم یه دلیل می‌شه برای بیشتر دوست داشتن خدا. اونایی که حساسن که هیچ حرفی از این نوع صفات خدا زده نشه و دراصل، یه خدای گزینشی رو می‌خوان به مردم معرفی کنن، می‌ترسن اگه جنبهٔ قهاریت خدا رو توصیف کنن، مردم از خدا زده بشن.

البته در این تردیدی نیست که میزان معرفتی جنبهٔ محبتی خدا بر جنبهٔ قهری خدا باید بچربه؛ چون خود خدا خودش رو این طوری معرفی کرده؛ اما نباید اون جنبهٔ قهری رو به طور کلی فراموش کرد. هر چقدر بنده بیشتر به هیچ بودن خودش و بزرگ بودن خدا پی می‌بره بیشتر عاشق می‌شه.

امروز یکی از غریبه‌ترین بحثا بحث عشقه؛ چون در عین حالی که خیلی ازش حرف زده می‌شه و خیلیا فکر می‌کنن که معنی عشق رو خوب فهمیدن؛ اما از حقیقت عشق، بی‌خبرن.

اگه کسی حقیقت عشق رو بفهمه، نمی‌تونه انکار کنه که عشق وقتی واقعی باشه، عاشق دوست داره در نهایت لذت در برابر معشوق باشه. این لذت خیلی دوست داشتنیه. آدما دوست دارن دلیل باشن. حتی توی عشقای دنیایی هم اگه طرف واقعاً عاشق باشه، دوست داره پیش معشوقش دلیل باشه. حالا هر چقدر که معشوق عظمت بیشتری داشته باشه، عاشق احساس لذت بیشتری می‌کنه و این، لذت عشق رو زیاد می‌کنه.

بعضی از این عشقای دنیایی از این که حتی توسط معشوقشون کتک بخورن ناراحت نمی‌شن. حتی یه ذره از عشقشون کم نمی‌شه که هیچی، زیاد می‌شه. شاید برای شما این قابل هضم نباشه؛ اما واقعاً دوست دارن که معشوقشون داد بکشه سرشون. توی این رابطه، وقتی معشوق، توبیخشون می‌کنه و احساس لذت و حقارت می‌کنن، لذت می‌برن.

اصل این لذت بردنه چیز بدی نیست. ریشه توی حس عاشقانه داره. قاعده عشق همینه؛ اما توی عشقای دنیایی، معمولاً اندازه معشوق ثابته، بین این معشوق و اون معشوقم فاصله زیادی نیست؛ پس برای این که عاشق بتونه لذت دلیل بودن در مقابل معشوق رو بچشه، باید خودش رو کوچیک و کوچیک کنه و توی خیالش تا می‌تونه معشوق رو بزرگ و بزرگ‌تر؛ یعنی این بزرگی توی عشقای دنیا خیالیه؛ اما توی عشق بین بنده و خدا، بنده کار

چندانی با خودش نداره. عظمت خدا رو درک می‌کنه و خود بخود، خودش رو کوچیک می‌بینه و هیچ، و وقتی این عظمت درک شد، پای اون ذلّت وسط میاد و بعدش این «لام» می‌ره قبل از اون «ذال» قرار می‌گیره و می‌شه لذت.

دقت کردید؟ توی خیلی از این عشقای دنیایی، عاشق، باید خودش رو کوچیک بکنه؛ اما توی عشق بنده و خدا، عاشق، خودش رو کوچیک می‌بینه؛ یعنی واقعیتش رو می‌بینه و می‌بینه چقدر کوچیکه و اصلاً هیچه.

چقدر جالبه که امروز می‌خوان به آدم با حس بزرگ بودن، لذت زندگی رو بچشونن؛ در حالی که آدم طوری آفریده شده که با درک بزرگی خدا و بعدش احساس ذلّت در برابر خدا، لذت رو با تمام وجودش می‌چشه. این قدر راه داره برعکس طی می‌شه. همون طوری که قبلاً هم گفتم میزان رشد من و شما توی دینداری و ایمان بستگی به میزان رشد محبتمون به خدا داره.

وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ!

اما آنها که ایمان دارند، عشقشان به خدا، شدیدتر است.

رشد محبت هم نشونه‌هایی داره. یکی از نشونه‌های خیلی ویژه همین احساس ذلّت و لذت بردن از اونه. این احساس ذلّت، گمشده امروز بشره. ما نتونستیم این احساس ذلّت رو توی مسیر حقیقی بندازیم. الآن توی همین دنیای مدرن، بعضیا دنبال کسی می‌گردن که برده‌ش بشن؟ از این

که اون طرف، پاش رو بذاره روی صورتش و لِهش کنه، خوششون میاد. توی اینترنت و شبکه‌های اجتماعی درخواست می‌زنه که می‌خوام برده بشم. پولداره، داره آقایی می‌کنه؛ اما احساس ذلّتی که بهش نیاز داره، توی زندگیش نیست. می‌ره از به راهی به این نیاز پاسخ بده. فکر می‌کنه اگه پیش یه آدم احساس ذلّت بکنه، می‌تونه آروم بشه.

وای که چه عالمیه و ما چقدر فاصله داریم با این عالم! اهل بیت علیهم‌السلام که درست راه رو نشون دادن، پس چرا ما راه رو گم کردیم؟ مگه امام سجاد علیه‌السلام توی صحیفهٔ سجادیه از خدا نخواست که منو پیش خودت ذلیل کن؟

وَ ذَلَّلْنِي بَيْنَ يَدَيْكَ، وَ أَعَزَّنِي عِنْدَ خَلْقِكَ، وَ صَعْنِي إِذَا
خَلَوْتُ بِكَ، وَ أَوْفَعْنِي بَيْنَ عِبَادِكَ.^۱
[خدایا!] مرا در پیشگاه خودت ذلیل کن و در نزد خلقت
عزیز، در خلوتی که با تو می‌کنم مرا بر زمین بزن و در میان
بندگانگت سرفرازم کن.

هیچ وقت این قاعده رو فراموش نکنید: وقتی دعا از معصوم صادر می‌شه، یعنی داره نیازهای انسان، دونه دونه فهرست می‌شه. اگه معصوم می‌گه خدایا! من رو شاکر نعمت‌های خودت قرار بده، یعنی ای انسان! توی اگه می‌خوای رشد کنی و به زندگی حقیقی دست پیدا کنی، نیازمند شکری. درخواست چیزی که در جهت کمال انسان، فایده‌ای نداره، با عصمت امام سازگار نیست. وقتی امام معصوم به خدا عرض می‌کنه که خدایا! من رو در

۱. صحیفهٔ سجادیه، دعای چهل و هفتم، دعای روز عرفه.

برابر خودت ذلیل کن؛ یعنی من نیاز دارم به این احساس ذلت. پس چرا اگه احساس ذلت در برابر خدا، نیاز واقعی انسانه، ما تا الآن احساسش نکردیم؟ غفلت، غفلت و امان از غفلت. حواس ما از خیلی نیازامون پرته. برای این که حواسمون جمع خیلی از چیزای بیخودی شده. ذهن و دلمون مشغول چیزاییه که ارزش ارزمن نداره؛ ولی ما بهش قدر و قیمت طلا دادیم.

حالا که از عشق شنیدید و فهمیدید که عاشق دوست داره ذلیل معشوقش باشه، پس این رو هم بشنوید: عبادت اگه همراه با عشق نباشه، شاید در اندازه اداي تکلیف خوب باشه که حتماً هست؛ اما اون لذتی که می شنوید اولیای الهی از عبادت می برند رو نخواهد داشت. چقدر این روایت خوردنیه که امام صادق ع از رسول خدا ﷺ نقل می کنند که فرمود:

بهترین مردم کسی است که عاشق عبادت باشد، آن را در آغوش بگیرد و از دل، دوست داشته باشد، با بدن خویش آن را به جا آورد و خودش را برای آن فارغ کند که در این صورت باکی ندارد که زندگی دنیا برایش چگونه می گذرد، با سختی یا آسانی.^۱

تعبیری که توی این روایت هست، خیلی جالبه. یکی این که می گه برترین مردم، کسیه که عاشق عبادت باشه. می تونست بگه برترین مردم کسیه که اهل عبادت باشه، یا کسی که عبادت می کنه

۱. «أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَتْهَا وَأَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَبَأْسَرَهَا بِجَسَدِهِ وَتَفَرَّغَ لَهَا فَهُوَ لَا يَبْتَالِي عَلَى مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَى عُسْرٍ أَمْ عَلَى يَسْرٍ» (الكافي، ج ۲، ص ۸۳).

یا ...؛ اما فرمود: «عاشق عبادت باشه». بعد فرمود: «فَعَانَقَهَا». توی کتاب لغت که نگاه می‌کنید، می‌بینید «معانقه» رو این طوری معنا کرده: «معانقه اینه که دستت رو بندازی، روی گردن طرف مقابلت و او رو به خودت بچسبونی.^۱ این نهایت علاقه بنده به عبادت رو می‌رسونه. با این که از کلمه عشق برای رابطه بنده با عبادت استفاده کرده؛ اما بازم می‌گه عبادت رو با قلبش دوسته باشه (وَأَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ). وقتی که عبادت عاشقانه انجام شد، دیگه نه سختیای دنیا می‌تونه از پا درش بیاره و نه جذابتاش می‌تونه آدم رو غافل کنه.

مجبورم تأکید کنم که وقتی آیات و روایات می‌گن عبادت، معنانش فقط نماز و روزه نیست. نماز و روزه هم بخشی از عبادت هستند، ما صبح تا شب هر کاری که می‌کنیم، می‌تونه عبادت و بندگی باشه، می‌تونه خلاف بندگی خدا باشه. حتی همین نماز و روزه هم می‌تونه عبادت باشه و می‌تونه خلاف رسم بندگی و عبادت باشه که قبلاً در بارش حرف زدیم.

وقتی می‌گیم عبادت همراه عشق باشه، با توجه به توضیحی که در باره رابطه عشق و ذلت گفتم باید بگیم، عبادت وقتی لذت داره که همراه با ذلت باشه.

در باره این که چرا ما طعم عبادت رو نمی‌چشیم، حرفای زیادی زده شده؛ اما به این نکته هم خیلی باید توجه کرد که عبادت وقتی با احساس ذلت همراه نباشه، عبادت نیست که بخواد لذتی داشته باشه. طرف از طعم یه غذایی مثلاً چلوکباب زیاد شنیده، می‌ره یه

۱. «وَهُوَ أَنْ يَضَعَ كُلَّ مِنَ الشَّخْصَيْنِ يَدَهُ عَلَى عُنُقِ صَاحِبِهِ وَيَضُمُّهُ إِلَيْهِ» (مجمع

البحرین، ج ۵، ص ۲۱۹).

جایی به غذایی می خوره به اسم چلوکباب؛ ولی بهش مزه نمی ده و می خوره توی ذوقش. بعد میاد می گه این که طعم خاصی نداشت که این قده تعریف می کردید ازش. وقتی توضیح می ده که چی خورده، بهش می گن اونی که خوردی اصلاً چلوکباب نبود که بتونی دربارهش قضاوت کنی.

راستش چون ما از این احساس ذلته خیلی فاصله داریم، اصلاً تا حالا معلوم نیست چیزی به اسم عبادت توی زندگی مون انجام داده باشیم که بخوایم درباره طعم عبادت قضاوت کنیم.

عبادت حقیقی وقتی شکل می گیره که شما احساس کنید به حرف کسی دارید گوش می کنید که با سلولای بدنتون دوشش دارید. این حس محبت که نباشه، عبادت، حالت تحمیلی پیدا می کنه که لذتی نداره؛ البته داخل پراتنز بگم که همین حالت تحمیلی، اگه تحمّل بشه، می تونه با در نظر گرفتن بعضی از نکاتی که ان شاء الله بعداً می گیم، انسان رو ببره به سمت همون عبادت عاشقانه؛ یعنی کسی نمی تونه بگه حالا که من از عبادتم لذت نمی برم و به زور انجامش می دم، دیگه نباید انجامش بدم. با پاک کردن صورت مسئله که چیزی حل نمی شه. ما نوع آفرینشمون طوریه که نیاز به عبادت داریم، بدون عبادت احساس آرامش نمی کنیم؛ ولی باید هر چقدر می تونیم عبادتمون رو به عبادت حقیقی نزدیک کنیم، تا بتونیم بیشترین بهره رو ازش ببریم. این جا پراتنز رو ببندیم و برگردیم به بحثمون.

عبادت وقتی همراه با عشق باشه، حتماً همراه با ذلت هم هست. چون گفتیم در رابطه عاشق و معشوق، احساس ذلت هست. اگه

نباشه، رابطه، عاشقانه نیست. حالا اگه بخواید این احساس ذلّت رو همیشه با خودتون داشته باشید، باید محبوبتون رو بزرگ ببینید و گرنه اگه این احساس ذلّت بیاد، خیلی زودم می‌ره.

بذارید یه مثال بزنم. یه موقع شما خودتون رو از کسی بالاتر می‌بینید و اون بهتون دستور می‌ده که فلان کار رو انجام بده و شما هم می‌گید چشم و انجام می‌دید. یه موقع کسی که شما خودتون رو با اون مساوی می‌بینید، این دستور رو می‌ده و شما بهش می‌گید چشم. گاهی هم کسی که به شما دستور می‌ده، کمی بالاتر از شماست. در این سه حالت حتماً هستون با هم فرق داره. توی حالت اول اصلاً بدتون میاد و شاید فقط برای ظاهرسازی بگید چشم. توی حالت دومم باز بدتون میاد؛ اما کمتر از حالت اول. توی حالت سوم شاید بدتون نیاد؛ اما زیادم خوشتون نمیاد. حالا فرض کنید امام زمان علیه السلام شما رو صدا بزنن و بگن فلان کار رو انجام بده. اون موقع چه حسی دارید؟ چقدر لذّت می‌برید از اون کار؟ حتّی اگه کاری که ایشون دستورش رو به شما دادن، کار کوچیکی باشه، باز احساس می‌کنید دارید روی ابراهیم می‌رید. کافیه تصور کنید حضرت به شما بگن برو یه لیوان آب بیار. چقدر احساس شرف می‌کنید؟ چقدر احساس وجود می‌کنید؟ چرا؟ چون عظمت امام زمان علیه السلام برای شما معلومه؛ پس دستورشون هم براتون شیرینه.

نمی‌دونم رابطه درک عظمت خدا و دریافت ذلّت خویش و تأثیرش توی لذّت عبادت رو تونستم توی این مثال براتون بیان کنم یا نه.

وقتی آدم عظمت خدا رو درک کرد، در برابرش احساس ذلّت

می‌کنه و وقتی این احساس ذلت اومد، دوست داره که بهش دستور داده بشه. این یه درجه بالاتراز وقتیته که دوست داره دستوری که داده شده روانجام بده. نه، اصلاً منتظره که خدا بهش دستور بده و اون انجام بده.

ما شنیدیم که عبادت غذای روحه؛ اما شنیدن کی بود مانند چشیدن. وقتی شما عبادت رو این طوری که گفتم چشیدید، می‌فهمید که غذای روح بودن عبادت یعنی چی؟ و اون موقس که دیگه نیازی نیست اثبات کنیم چرا خدا از ما خواسته عبادت کنیم؟ وقتی که پدر غذای سفره خانواده رو تأمین می‌کنه، کسی نمی‌پرسه چرا این کار رو کرد؟ خدا وقتی غذای روح آدم رو با دستوراتش فراهم می‌کنه، آدم جز تشکر حرف دیگه‌ای در برابر خدا نداره. اگه جوون امروز می‌پرسه که چرا خدا از ما خواسته عبادتش کنیم و ما می‌گیم عبادت، غذای روحه و ما نیاز داریم بهش و اون قانع نمی‌شه، برای اینه که غذای روح بودن عبادت رو نچشیده.

ما اگه بتونیم توحید جوون امروز رو قوی کنیم؛ طوری که عظمت خدا رو درک کنه، دیگه لازم نیست بشینیم براش از فلسفه عبادت بگیم تا راضی شه عبادت کنه. اون وقت باید فقط از شیوه عبادت گفت، باید گفت که اگه این طوری عبادت کنی، خدا بیشتر راضیه و اگه این طوری عبادت کنی خدا کمتر راضیه.

جوون ما هنوز عظمت معبود رو درک نکرده، ما داریم از فلسفه عبادت می‌گیم. تو معبود رو بهش خوب معرفی کن. اون خودش دنبال عبادت می‌ره. اگه معبود رو درست فهمید، از پیشش نمی‌ره تا وقتی که بهش بگی باید چی کار کنه تا بتونه عبادت این معبود

رو به بهترین شیوه انجام بده؛ اما حالا برعکس شده، اون یقه ما رو گرفته و ول نمی‌کنه که کی گفته باید عبادت کنیم؟
این احساس هیچ بودن، حال عجیب و بی نظیریه. وقتی که میاد خیلی از مشکلات زندگی رو حل می‌کنه، مشکلات فردی، اجتماعی، فکری، تربیتی و

ممکنه بعضیا بگن این حس هیچ بودن، آدم رو به شدت افسرده می‌کنه؛ اما اینا به یه قاعده توجه نمی‌کنن و این حرف رو می‌زنن. شما هر چقدر فقیر باشید، وقتی که به یه گنج می‌رسید، بیشتر خوشحال می‌شید. اونیه که میلیاردها پول داره و گنج پیدا می‌کنه، به اندازه کسی که فقیره و یه گنج پیدا می‌کنه، خوشحال نمی‌شه. شما برای این که از داشتن خدا، بتونید به اوج شادابی و نشاط برسید، باید به اوج فقر و نداری و هیچ بودن خودتون توجه داشته باشید تا از این که خدا مال شماست خوشحال بشید. مگه می‌شه این سرزندگی و خوشحالی رو جای دیگه‌ای پیدا کرد؟ اونایی که فکر می‌کنن توجه به هیچ بودن، آدم رو افسرده می‌کنه، یادشون رفته که ما می‌گیریم این احساس هیچ بودن در برابر کی دست می‌ده، و کسی که به هیچ بودن رسیده، به خدا رسیده. واقعاً بعضی از حرفا ظاهر قشنگی داره؛ ولی به شدت مخربیه. برای این که به قول بعضیا آدم افسردگی نگیره، دائم بادش می‌کنن و بادش می‌کنن، بعد که باد شد می‌ترکه و می‌مونن باهانش چی کار کنن. دین، آدم رو باد نمی‌کنه، رشد می‌ده. رشد آدم به نزدیک شدن به خداست، به خدا نزدیک شدی، احساس هیچ بودن می‌کنی، این احساس هیچ بودن، به دنیا نشاط توشه؛ چون در کنار خدا بهت دست داده.

این یکی از فرقای اساسی بین روانشناسی غربی و تربیت دینیه که توی تفکر غربی هی می‌خوان آدم رو بزرگ کنن تا بتونن امیدش رو به زندگی زیاد کنن؛ اما توی تربیت دینی برای زیاد کردن امید به زندگی، انسان رو به یه بزرگ وصل می‌کنن.

این دو تا به اندازه راه زمین تا آسمون با هم فرق دارن. یکیش بدون کمک گرفتن از قدرتِ توهم شما، نمی‌تونه کاری رو به پیش ببره، چون واقعیت اینه که آدم هیچه، هیچ هیچ. شما اگه بخواید به یکی که هیچه، ثابت کنید که بزرگه باید به قدری توهمش رو قوی کنید تا بتونه این دروغ رو باور کنه.

اما دین می‌گه تو هیچی، هیچ هیچ هیچ. تا خودت هستی و خودت، هیچی نداری. عالم و آدم که دست به دست هم بدن، نمی‌تونن تو رو بزرگ کنن. تو به جای این که بخوای آب توی هاون بکوبی تا بزرگ شی، باید بری به یه بزرگ وصل بشی. اون موقع بازم تو نیستی که بزرگ شدی، نه، تو غرق یه بزرگ شدی. درست مثل قطره‌ای که به دریا متصل می‌شه. این قطره، بزرگ نشد؛ به بزرگ متصل شد.

غریبه هی می‌خواد به این قطره بگه تو بزرگی، بزرگ بزرگ. قطره هم به خودش نگاه می‌کنه می‌بینه کوچیکه؛ پس چرا بهش می‌گن تو بزرگی؛ اما نمی‌ذاره قطره به حقیقت خودش فکر کنه، به هر وسیله‌ای شده توهمش رو قوی می‌کنه تا قطره باورش می‌شه که بزرگه و دردسراز همین جا شروع می‌شه. چرا؟ چون قطره است؛ ولی می‌خواد کار دریا رو بکنه. مشکل بشر امروز همینیه که قبول کرده بزرگه و می‌خواد خودش کارایی رو انجام بده که فقط یک بزرگ

می‌تونه انجام بده؛ مثل این که می‌خواد صفر تا صد برنامه‌ی زندگیش رو از تولد تا مرگ خودش به تنهایی بریزه؛ بدون این که به خدا متصل بشه. فکر کنم الآن بتونید تصور کنید که چه بلایی سر این آدم و محیط اطرافش میاد؛ هم توی زندگی فردی و هم توی زندگی اجتماعی.

این که امروز بشر به این منجلابی رسیده که همه‌مون داریم می‌بینیم، نتیجه‌ی بزرگ دیدن خودش بود.

اما توی تربیت دینی می‌گه: بشر! تو هیچی نیستی، نه علم داری، نه حکمت داری، نه قدرت داری؛ هیچی نداری. انسان رو که به خودش این طوری معرفی می‌کنه، حالا خدا رو این طوری معرفی می‌کنه: هر چی خوبی بخوای، در هر اندازه‌ای بخوای، توی خدا می‌تونی پیدا کنی. چی می‌خوای؟ قدرت؟ علم؟ حکمت؟ مهربونی؟ عزت؟ هر چی خوبی که توی ذهنت باشه و حتی خوبی‌هایی که توی تصور نمی‌کنجه، همش رو می‌تونی پیش خدا پیدا کنی.

حالا می‌ره مرحله‌ی بعد، می‌گه تو اونوی و خدا اینه. حالا اگه می‌خوای این خدا برای تو باشه، تو بنده‌ی این خدا باش.

حتماً این روایت رو از رسول خدا ﷺ شنیدید که فرمود:

در آسمان هفتم خداوند فرشته‌ای را منصوب کرده است که نامش «داعی» است. وقتی که ماه رجب فرار می‌رسد، این فرشته هر شب تا صبح این‌گونه نداد می‌دهد: خوشا به حال کسانی که اهل ذکر هستند، خوشا به حال کسانی که اهل اطاعت هستند که خداوند متعال می‌فرماید: من هم‌نشین

کسی هستیم که هم‌نشینم باشد و مطیع کسی هستیم که از من اطاعت کند.^۱

اگه با این خدا باشی، چشم و گوش و وجودت همه خدایی می‌شه. رسول خدا ﷺ از قول خدای عزیز فرمود:

بنده من با چیزی محبوب‌تر از واجبات به من نزدیک نشده و او (با این که من تنها واجبات را از او خواسته‌ام، به واجبات بسنده نکرده)، با مستحبات هم به من تقرّب می‌جوید تا این که من او را دوست می‌دارم. وقتی که او را دوست داشتم، گوشش می‌شوم که با آن می‌شنود، چشمش می‌شوم که با آن می‌بیند، زبانش می‌شوم که با آن حرف می‌زند، دستش می‌شوم که با آن کار می‌کند. اگر مرا بخواند، پاسخش را می‌دهم و اگر چیزی از من بخواهد به او عطا می‌کنم.^۲

بازم این جا باید تأکید کنم ذکر هیچ بودن خویش، اگه با یاد همه چیز بودن خدا همراه نشه، حتماً پوچی و افسردگی میاره. بعضیا که با تزریق حس هیچ بودن مخالفت می‌کنن، برای اینه که فقط این طرف قصه رو توجه می‌کنن؛ در حالی که این دو تا باید با هم باشه تا به آدم رشد بده.

۱. «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى نَصَبَ فِي السَّمَاءِ السَّابِعَةِ مَلَكًا يُقَالُ لَهُ الدَّاعِي فَإِذَا دَخَلَ شَهْرٌ رَجَبٌ يُنَادِي ذَلِكَ الْمَلِكُ كُلَّ لَيْلَةٍ مِنْهُ إِلَى الصَّبَاحِ طُوبَى لِلذَّكِرِينَ طُوبَى لِلظَّالِمِينَ وَ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى أَنَا جَلِيسٌ مَنْ جَالَسَنِي وَمُطِيعٌ مَنْ أَطَاعَنِي» (قبال/الاعمال، ج ۳، ص ۱۷۴).

۲. «وَمَا تَقَرَّبَ إِلَى عَبْدٍ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّائِلَةِ حَتَّىٰ أَحْبَبْتُهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْتَطِشُ بِهَا إِنْ دَعَانِي أَحْبَبْتُهُ وَإِنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ» (الكافي، ج ۲، ص ۳۵۲).

چقدر این هیچ بودن خویش و همه چیز بودن خدا، توی
مناجات امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در مسجد کوفه قشنگ اومده:

مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْمَوْلَى وَأَنَا الْعَبْدُ، وَهَلْ يَرْحَمُ الْعَبْدَ إِلَّا
الْمَوْلَى، مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْمَالِكُ وَأَنَا الْمَمْلُوكُ، وَهَلْ
يَرْحَمُ الْمَمْلُوكَ إِلَّا الْمَالِكُ، مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْعَزِيزُ وَأَنَا
الذَّلِيلُ، وَهَلْ يَرْحَمُ الذَّلِيلَ إِلَّا الْعَزِيزُ.

مولای من! ای مولای من! تو مولایی و من بنده‌ام، آیا رحم
می‌کند به بنده جز مولا؟ مولای من! ای مولای من! تو مالکی
و من مملوکم، آیا رحم می‌کند به بنده جز مولا؟ مولای من!
ای مولای من! تو عزیزی و من خوار، آیا رحم می‌کند به خوار
جز عزیز؟

خیلی این مناجات، قشنگه، خیلی به دل می‌شینه، حرف دل
یه بنده‌ایه که فهمیده بنده‌ست و فهمیده خدا خداست.

مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْخَالِقُ وَأَنَا الْمَخْلُوقُ، وَهَلْ يَرْحَمُ
الْمَخْلُوقَ إِلَّا الْخَالِقُ، مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْعَظِيمُ وَأَنَا
الْحَقِيرُ، وَهَلْ يَرْحَمُ الْحَقِيرَ إِلَّا الْعَظِيمُ، مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ
الْقَوِيُّ وَأَنَا الضَّعِيفُ، وَهَلْ يَرْحَمُ الضَّعِيفَ إِلَّا الْقَوِيُّ.

مولای من! ای مولای من! تو خالق، من مخلوق، آیا
رحم می‌کند به مخلوق جز خالق؟ مولای من! ای مولای
من! تو با عظمتی و من ناچیز، آیا رحم می‌کند به ناچیز جز
با عظمت؟ مولای من! ای مولای من! تو نیرومندی و من
ناتوان، آیا رحم می‌کند به ناتوان جز نیرومند؟

مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْغَنِيُّ وَأَنَا الْفَقِيرُ، وَهَلْ يَرْحَمُ الْفَقِيرَ

إِلَّا الْغَنِيُّ، مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْمُعْطَى وَأَنَا السَّائِلُ، وَهَل
يَرْحَمُ السَّائِلُ إِلَّا الْمُعْطَى.

مولای من! ای مولای من! تویی نیازی و من نیازمند، آیا
رحم می‌کند به نیازمند جز بی‌نیاز؟ مولای من! ای مولای
من! تو عطا بخشی و من سائل، آیا رحم می‌کند به سائل جز
عطا بخش؟

هرچی بگم باز کم گفتم که چقدر قشنگ حس هیچ بودن
بنده و بزرگ بودن خدا توی این مناجات کنار هم اومده.

مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْحَيُّ وَأَنَا الْمَيِّتُ وَهَل يَرْحَمُ الْمَيِّتَ إِلَّا
الْحَيُّ، مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْبَاقِي وَأَنَا الْفَانِي، وَهَل يَرْحَمُ
الْفَانِي إِلَّا الْبَاقِي، مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الدَّائِمُ وَأَنَا الرَّائِلُ، وَ
هَل يَرْحَمُ الرَّائِلَ إِلَّا الدَّائِمُ!.

مولای من! ای مولای من! تو زنده‌ای و من مرده، آیا رحم
می‌کند به مرده، جز زنده؟ مولای من! ای مولای من! تو باقی
هستی و من فانی، آیا رحم می‌کند به فانی جز باقی؟ مولای
من! ای مولای من! تو پاینده‌ای و من از بین رونده، آیا رحم
می‌کند به از بین رونده جز پاینده؟

بگذارید قبل از خوندن متن، این هیچ بودن رو از کلام نورانی
امام سجاد علیه السلام بچشیم. حضرت در دعایی که توی صحیفه
سجّادیه برای روز عرفه دارن، حرفاشون رو که با خدا می‌زنن، به جا
عرض می‌کنن:

وَأَنَا بَعْدُ أَقَلُّ الْأَقَلِّينَ، وَأَذَلُّ الْأَذَلِّينَ، وَمِثْلُ الذَّرَّةِ أَوْ دُونَهَا.^۱
بعد از همه این حرف‌ها [خدایا] من کمترین کمترین‌ها
هستم و خوارترین خوارها و مانند یک ذره و حتی کمتر از
ذره.

می‌خواهم خودم را معرفی کنم
به تو
به زمین
به زمان
به هر کسی که صدایم را می‌شنود
و حتی به خودم.
خودم را به «خود» م می‌شناسانم
تا نکند فکرای بد
به سرش بیفتد.

من هیچم
فرزندِ هیچ.
من هیچ هیچم
فرزندِ هیچ هیچ.
نژاد ما همه هیچ‌اند.
ما زادهٔ هیچیم.

از وقتی زاده شدم
تا همین حالا
همیشه هیچ بوده‌ام، هیچ هیچ.

قبیله ما قبیله بنی هیچ است.
و دیار ما نامش، هیچ آباد.

من هیچم، هیچ هیچ.
نه دنیا دارم، نه آخرت.
نه قدرتی، نه اراده‌ای.
نه کمالی و نه جمالی.

این که می‌گویم من هیچم
باز احساس می‌کنم
چیزی هست
که می‌گوید هیچ است
ولی باور کن
که از تنگی واژه‌هاست
که مجبورم بگویم «من».
وگرنه با زبان قبیله بنی هیچ
اگر بخواهم خودم را معرفی کنم
باید بگویم:
همین و بس.

من هیچم
ولی هیچی که تو را دارد
تو مال منی
تو همه چیزی
من هیچ «همه چیز» دارم.
چقدر می چسبد به آدم
این طور هیچ بودن.

هیچ همه چیزدار
اگر هم یک تناقض باشد
زیباترین تناقض عالم است.
اصلاً این تناقض
ثابت می کند
که اجتماع نقیضین محال نیست.

و چه جالب است
این تناقض زیبا:
من اگر کمی از حس هیچ بودن خالی شوم
تو از من دور می شوی.
باید هیچ بود
تا توی همه چیز را داشت.

آقا!

این حرف‌ها
باوری است که تازه به آن رسیده‌ام
حرف‌های من با خدا
لقلقهٔ زبانم نیست
بذر باوری است که این روزها
دارد در زمین دلم جوانه می‌زند
اما من از سیلاب‌های هوا و هوس می‌ترسم
تندبادهای تکبر و منیت رحم ندارند
اینها اگر بیایند
بر باد می‌رود این جوانه‌ها.

کاش خودت مراقب این جوانه‌ها بودی!
اینها اگر به ثمر بنشینند
یک سریاز دیگر
اضافه می‌شود به لشکر دوست.
مراقبم باش
ای چشم بینای خدا! (۱۳۹۶/۸/۱۳)